



خطی "فهرست شده"

~~۷۲۹۵~~



بازدید شده
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتابخانه مجلس شورای ملی
۱۳۸۱

تلفن: ۲۵۴۱

در این کتاب
صدا در حاکم
با کار و کار
از مردم
حاکم
معارف
و غیره
در این کتاب
صدا در حاکم
با کار و کار
از مردم
حاکم
معارف
و غیره
در این کتاب
صدا در حاکم
با کار و کار
از مردم
حاکم
معارف
و غیره

کتاب در حاکم
در این کتاب
صدا در حاکم
با کار و کار
از مردم
حاکم
معارف
و غیره
در این کتاب
صدا در حاکم
با کار و کار
از مردم
حاکم
معارف
و غیره
در این کتاب
صدا در حاکم
با کار و کار
از مردم
حاکم
معارف
و غیره

Handwritten text at the top of the left page, including the date ۱۲۸۲.



Vertical handwritten text on the left side of the page, adjacent to the medallion.

Handwritten text at the bottom of the left page, including the name 'میرزا محمد باقر'.



Handwritten text at the bottom of the right page, including the name 'میرزا محمد باقر'.

Small rectangular stamp or label at the bottom right corner of the right page, containing the number ۵۴۱.



بسم الله الرحمن الرحيم

خستین کلام در هر مقام ستودن مراد و همین را اولی
 بل و جب پس نعت پیغمبر پاک زاد که رحمت بر آن پاک یاکیر باد
 اگر بولای ولی و تولای بعلی مستظهر بایستی و نیز خلاصه کان
 دوده این دو دو دومان که هست شان سستی را قسیر
 و نمایش ماسوی اله را نماید رسول سر دجان و تن بر می جان
 که جان جهان کرده جان شان آنجا و ضمیر مکارم تمسیر نظاره
 بیان این دوق لائق آگاهند هست که بر کاش و میاچه الکتاب
 پس شتاب کنند که تا هر چه مصنف را در صیغ و تعریف کرده اند



مجا ربدا این سده شرمند را عقیدت چسب است
 از عهد خشم و ادبی بر این ناف نضاف بریده هیچ کاغذ
 در پرده سپهر نماند ششم همان تو انم نه غیب را
 کمان لیک این نکته خیر در خود تصویر شده که انظار شش نماید
 در ویران آتش برش نشاید حاصل کلام آن که نماند پیکار
 چنان پستاند که ازین نشاید کلام که بد جان زن خودی و بجان
 خویش بر طون و غیر اطلالی نماید مانای را مانای که استاده
 و بگات شاپور برمانندی که قلم بر کف سواد فرادای بی غند
 و استادی نهضد قنادوس در دست خاکبوس است و شمار
 در دست چون نقش بدوار ایسان از صدق گوید یک
 و اگر کذب است بکدی است نه تعریف و اگر صفت است



از پیه حیث من باب اسم است بازجه رسم اگر غرض نام است
 خود صحنی خام مسلم است که نام فقط انما شمس نیست نام نه
 نامی گشت و در نظر جهاتش که امی شمس که لفظ
 نام از آن نسبت نمی نام آور است خرگزار عیسی نباشدی نسبت
 الغرض که اسم زارسی نبود عین و بیم و در را را خصی بنام
 حاصل کلام یک شرت نام به نسبت انحصار است و شجرت
 اما از سبب صفات پس مراد شمس تا که از آن صفات
 بصفات مشابه به است لاجرم انصاف صدق سخن کرده و
 همین خود است تا هم عدد خود دیده بهی که در دعوی است کن
 که زیند بر است با چه خاص قصد از بیان واقع شرح حال
 مصنف باشد و زین کلمه مسلم که بر هیچ بیگانه آور چون شرت

تأیید

غنی

مصنفه مکه بر نام عیان باشد چه ایم زکس
 من منم عظام خوانی خوان خوانی که کس بار ی این بند شربت
 انا ابن خلیل بن حسین بن عبد الحسین بن محمد بن جواد بن

میرزا حسن

من و
 بن و برین
 الالهی بن



ما هم نامم کریم گذشته و بهلایتم غیب داشته در طایفه چو
 حقیقتی نه غیب معنی نامند و از عدم قدر نایب الصدوم چو
 هنگام بروز بدین متخاص میبویستی **اوام** و از سبب هر دو
 آواره گشت از بدی سخت سری سخت دارم بدخونه که کبریا باغی است
 خدیوم غیب نموده و با کسر سهام و او هم بدف فرموده یعنی آنچه را از غم
 شسته دیدم اکنون جهان آشنی در جهان عاقلی است که با
 نامش نشیند و کلام امری است که گشت تقاضا و تمیسه به بجای
 خوش در دست اما هر کم زریاد طرف نسبتی باید در هر کس را توان و
 طاقی شاید این است که مرا کمان در اندوه خوش این پس است
 پس و چهار سال است که در دایه نال مرغ نیال در رود و
 دست خورشیدم از می غمت لاله است سخت تر از کوه باغ

اگر بعد در سال در خود عوض رتبه از مرتب کمال کم
 راهی خلاف رتبه در حرفی کراف کخته سواد رسیده
 خوب شده و کوه نموده شاید برین تمعایت که از هر
 بازو سگت تقابل کم در بر از سبب ده که از جیبی چو
 براری کم طرف کند از جیبی دارم بهام هم سری بدف
 نمایند من جث البحرع مرا با سندی در لغت و صفت کم شد
 که با بکره من شود و در شهرت هنر با ازه من در کاری
 بهر قصاص افزون از من افزون است لیکن در هر باره چو منی
 همه کاره کمان نشود حاصل نظیر این لاطیل نه انظار تفصیل
 و نه کتمان زایل است نخستین غرض شرح حالی و پس بیان
 سالی بود تا به کجس با تمام و هنر دست نیاز و خوشتر است

غزل



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بودی که هست	تو هستی
بوس آرایم اگر کن سخن	خستین تمام تو را نم سخن
نمایند آرم خود را	تمام تو نام مرا
نام تو را غار آغاز شد	در کج کف را تا ز شد
بر در بر بر زد پست	بودی هستی پستی
وجودی کس از نه موجود بود	وجود تو موجود بود



زنا بود بودی بدست آمده	ز هست نوستی هست آمده
بملکت عدم از نه نام بود بود	جهان از تو پوشیده زشت بود
چسانی و چونی چه جانی چه	خدایا ندانم که گویم کس
جهان تهنم دی کز زبان	بستامت آبا خدا با جهان
که گویم خداراست ما من کرم	تجی تو از تو بشرم اندرم
زهر کس بهر همه دره برتری	ببینم از هر چه در نه برتری
که کز بشنود ما بک نورنی زده	کند در صف خورشید ایکا
که از غمده ایجا آید برون	کند چون می خون تونی و صف چون
همین بس که هستی تهنم	بگویم کجی کیتی کیستم
از اطا ایسا کس کس کس	آهی هست خود این نیست سخن
سیمان خدایک چو سوزم پذیر	بدست تطف مرا دست کس

<p> ناین سوه انجریانغ نوست ار جنت خوانی ویاشتی غرض شتر از با که زیباست میانم جلوه ای بی غایت نیری از انون تو دوست مرا مرا اندک باقیمت بدست کار تراست یاری محبت م جریان یاری بیاد آمد ترا یاد یار تو یادوست محمد ترا یاد و او یادوست محمد ترا یاد و او را صفت </p>	<p> برین روشنی از چرخ عاقبت اگر تیغ کشیرین تو ام کاشی زان بار که که بر ایستم مصفا و جو عدل ازین یاد در کس نیست در گشت مرا دست آورم دامن یار یار کتاب دوش قبده خاص عام که غمناک دل رفیق دایم چنین یاری آن یار را گو کار یار و یار گو که او بیست یاد که شکست </p>
---	---

<p> نون مردمان این سر بود که دران در دول بختند از انجا رسم اردست بکنند ندانم کی رو کنم جزوت لقی چنانکه کز هر درم صد یا داشته کنون در بدر ده آغاز انجام از بخت مصفا دست زار عدل </p>	<p> می دست یاریم ای کرد کار بر این عهت دسته را بکنند پای دلم خار خاری خلد تو راست و ام در دیکت چه سبک دانه از کمره قهرم با خودم شوم می را بر جو از درم در که حضرتت نه تو رسم کندیم حد </p>
--	---

<p> پیاسا قی کنون لطف ال پیاسا قی ار ساقی کوثرم </p>	<p> هر و سر بود تا که مارا کمان می دست یاریم در ششم </p>
---	---



شسته است کس جنبی بی
 جهان تا جان است نیز جهان
 پاسا قی آن خون کلگون رز
 بدست قی آن می که کفنی کون
 بودیم چون با شمشیر ما
 پاسا قی آن جام کلگون بد
 پاسا قی است جامی هنر
 بر آبر حسین حسرت زردی است
 بر دامن دوری که لایق بود
 رنجی همچو این است چندی چنان
 بد جام ساقی چون سنج و چنان

پاسا قی

پاسا قی آن رشک بستایان
 بد پاسا قی آن رشک بستایان
 الا ما که ما شیم می می بیار
 شنیدستی هسته خرمادوتا
 درین خاک بودند اکنون خاک
 معنی ز نون غم ز کن
 بر آوری بستای غمیر
 معنی پا عهد ز کون کنیم
 که ای کاش می بود و شنید
 کرش تر کنده شتی اینک چنان
 غرض آبی بشنوی این داستان

که دهنای تاریک رشک چرخ
 شود خاطر مغمومت اندوز
 از آن یاد کارجم و سکه بیار
 بیسی بود همه خوار چون تو
 همی جامه جان بین کرده گشت
 بلخی در کف است آغا ز کن
 باید آرا آمد که دوز و کیو
 کنون یادی از دستم گوئیم
 بشمیر شصت است یا شصت
 کنون بگذر هندی نمون ز چار
 که هرگز ندیده ام از داستان

ندیوان
 در هر
 چنان

چو دید آرزین زارش کاستوه
چو که مرغ اندیشه طایر شدی
از آرزوی لیس کن که شیمی آمد
چو بخت بدش هر زمان یار بود
از آرزوی قبال شایسته
شود ز سنموش بد تقاضا
گویند و طالع بصیرت کند
خوشه پیکری خرد ایستاد
خردمند داند دل و دین
پیش از شماری بذل کوی
ز دوران پیشینه برضان باد

همی کرده اندیشه ایستاده
کش میل نوسه طایر شدی
بطور یقین ره بجای نیت
بگوشت و بدر طلبکار بود
بدوی که گذارد طریق سبب
که باز نگیرد از کار کام
کش نیدش آنکه کام نهند
مران را در سپیدی نظیر
همی سندان دیوان شی و غفل
پیش کش غیث بل غمی
نکو گوهر نندی و نکو نژاد

نیا زینا میرد شکر نیا
از زرشته کش می شایسته
از آن کی خان قاضی بود
درین تک بعد از پدر سالها
پس رفت و بگدازد
بجایماند پوری پس آن پدر
بنام آمد احمد مران بخت یار
که خرش در کاسه وارون بود
یکی پویش خ زنج پاک زاد
همی کرده باش چون نام نیا

همه شریک است همه شاه خواه
که هفتاد و در نیا بر نیب
که در طاعتش خرج رضی بود
همی حکمران بود فخر ما زود
بهمه نبرد ار چه یک تره کلاه
همی بود فخر نژاد و دادگر
بسر بر دیری صحنین روزگار
دل دوستانش ز غم خون بود
ز خود اسپس خود را ابروی
که ماندگر نامی از او بجای

سایه

۲۰ دور پدر داد را تازه کرد
دومی دیر پاشید بر ز کبار
لینین بچه کباره ساحل فرشت
پو آنان که رفتند و ماندن
بنام پدر خواندند فرزند
نیابود قاضی و خود نیز نسیم
پدربودش همسر همسر همان
دو قاضی دو دهم پس لینین
پودستان مراد را یکی پور بود
همی نام نایش است نهاد
مرابیس دین نکته قول حکیم

جهان را زان بر آواز کرد
که شد کشتی آیتش کبریا
زجان و جهان یکسره دلگشا
همی رفت به جان پلوری لینین
پو خود کردند دشت نام پدر
پو آریش کشف چه از جنت کم
بدین نام میخواندند زان جهان
کشمین رضی من المشریقین
که در سپهر فرماندهی پور بود
کجا پوری آیت کونند مادر براد
که باقی سخن دشت در نسیم

کرا نمایه قاسم هوشمند
جماخته ماند اگر جا ودان
پس از خان و اقامت آن
شده شهره نامش ایران دیم
یکی پور زین رستم را بی
بجا ماند در این سهری دور
ببین عرصه باری چو آمد پدید
تا سید جمال و لطف آله
شده تا به فتور حاقان راد
ارین دو کرا نمایه کوه سردی
تا سید بر آسمان جلال

سخن سنج و دانه شور و جبرند
یک ارضه تواند کند چو صفا
بجگم اندرش بود برنا و سپه
پوسته شربت بگردون نجوم
بر رسم محمد با سم عسلی
که زده شد پدر ما که آمد پسر
بگیتی در آن شصت و چهل یاد
همی کشت زر کوه کی صهر شاه
فصلی شاه شاه فرخ تراد
بسخن سعادت و رخسار خوری
هم از درج دانش بسیر کمال

کرا نمایه



درم و ابرو سپاه
اعا و سپاه

درم شد میر شناده خواهد	درم شد میر شناده خواهد
که آذم پاشد بجاق شرم	که آذم پاشد بجاق شرم
که با چرخ کردوشد بهمن	که با چرخ کردوشد بهمن
بدریقه رای بدایش را	بدریقه رای بدایش را
بودم هم آن جرت نکند	بودم هم آن جرت نکند
تعمی نام تو مان ملک پادشاه	تعمی نام تو مان ملک پادشاه
ستائیم و پیشش آردم	ستائیم و پیشش آردم
بین رادش بوده بر چسب	بین رادش بوده بر چسب
بمیرم روی خند اراکواد	بمیرم روی خند اراکواد
اروشش کوشش کردیم کوشش	اروشش کوشش کردیم کوشش

Handwritten marginal notes in Persian script on the left side of the page, including a circular stamp.

ببیند کردید یعنی سین
سرا از سنج چارم فرا برد

ببیند کردید یعنی سین	ببیند کردید یعنی سین
سرا از سنج چارم فرا برد	سرا از سنج چارم فرا برد
بذو مانده شد ایران بوم	بذو مانده شد ایران بوم
فرا برده از همه کلاه همه	فرا برده از همه کلاه همه
هم ناسک سید ساجدین	هم ناسک سید ساجدین
که پیشش دردی کسی دوام	که پیشش دردی کسی دوام
بخرم دسرت پانده بود	بخرم دسرت پانده بود
بذو آوردنش از خنجال	بذو آوردنش از خنجال
چوی در بیان هم دستم بود	چوی در بیان هم دستم بود
بر دین اخف در شنده ماه	بر دین اخف در شنده ماه
بیا با تا آقا بهما رود است	بیا با تا آقا بهما رود است

ببیند کردید یعنی سین
ببیند کردید یعنی سین
ببیند کردید یعنی سین
ببیند کردید یعنی سین
ببیند کردید یعنی سین
ببیند کردید یعنی سین
ببیند کردید یعنی سین
ببیند کردید یعنی سین
ببیند کردید یعنی سین
ببیند کردید یعنی سین

عصایک سه راده چون در
بکی نقشه برتخته از سرشید

Handwritten marginal notes at the bottom of the right page.

تذکره سزاده یعقوب
بن سزاد

شدن بیدار ابر بادگی	تکفیلان پوش چاره مباره که
به خویم پخت نقش و نقش	بگفت شمشاد و الطاف حق
که ای درنگش جایز نیست	بگفت این و بر خواهد داد
مر شاهزاده راد را غایب	تکاشن نامه اندرز
کای از جوهر زینت کلاه	کئی نامه سگاری پور شاه
هر آن که در کوه سینه	تو مار شده و پش و رسته
بهرین که پایش پاینده	اگر نه ما آورد آلوده بش
سرو سهر و بر سر داده بش	چون زاده زمین آگاه شد
پس رشته قصه کو با شد	بره ازین قصه شستی
سرخک و پر خاش بودی	صدیث نرو آمد آید زین
ز کوبل و کوزه کند و جان	

سزاد سپهر ابر کاه خوبت	روده گردش ان پنی نینه سرت
سپاهی بر خسته زان زانم مرش	با من فزودمش پنا سرش
بهر پیل سپهر بیان دیسه	بمه از داسوت و نیکر سیه
بمه یونیه و دوزخ سیه	بمه کیو کیو سیه و دوزخ کرد
بمه تهقن تن فیه از فر	بمه کوه کوه پال و شجان سیه
بمه داری سپهر از در سگار	بمه پخت خوش چوبید یولار
بمه بیان سیه دی و دانش نظر	که از تک دی شیر زرد خدا
بمه کوه سسال رسته زاده بش	بران که جان جیش آه ده بش
بمه از پور حاقان حاقان سب	بمه اشعار مراد و لقب
بما سزاد دامتلك زاده امیر افخر و اعلان بخت نمود	
پس کشت و بخت چایگار	شومیر فیه زانه کا مکار

تذکره سزاده یعقوب
بن سزاد

تذکره سزاده یعقوب
بن سزاد

سزاد
تذکره سزاده یعقوب
بن سزاد

میان تو بمن نیار و پیم نی اندر بیدیم از تو پند کنون بخت درست و بار کرد ازین سوی سر در گردون	بجز قاصد تیر بیک صدم نه هم از تو نه از پستان بند پا تا شوی زان مرد مرد ایر فک در که کامکار
فرمان دادن امیر فرزند سختید شخی برین کاشف کنون کز نصیحت پیر چید پس داد فرمان سالار نو	دل خود احشام الدین را که هر صرک بار نازک بیم ازش ز راهی در چو کوز در جنگ برگان کین
که ای پورین فک پهلوم همیدون سپه را سرانجام کن بگو نیمه ایدون بس کوشند	بگفت خاطر نبال نوم برون شان چو ضرغام ز جام کن تن خصم نه ز بار خون کشند

بصفت اندر آوگهان و دین فرهنگ نماید طبعی ترک بگو اندر سیند پرت پور ببشنند بر باره یکباره	برین پیش آرای در دشتان بفرز سر سومی تا یک درنگ زشت روز جهان و بسپرد کوی کوشید از در خرن
سینه ز رخ تازی چو دژ برآید ای بر پهلوان نوند	سواران سبکی هم از سر در هم پیش خور کوی و نیز از تندر
برافراشتن جام نصر فرجام ز بعد آنچه آمد نمودند همه بود بر شمع این نوید بد اندر تعب شد کوشیدش	بهر نمود در دم تعبیه پیش دل او کرده تیر غریب خردشیدی و بگوشتید پیش همی خصم در شمشید از خرن
آسی بنه دوست دشمن کش	

غرض نعره کا و دوم بابت چنگ
الرحی بی از نهنسار آمدند
اگر پیش کشند و یا کم کشند
سپه بد چو دل نمی که یک کوه پشت
همی کشت تا خیمه آراشد
نشسته یک ره از با بکان
لباب نضر آن سپه کا شد
همی رنگ حیوان شد ب نضر
چو اسکنده می کو همچون رسید
فلک تیر گشت از غبار رسا
بنظاره بسیار کان بر شدند

بسه در از رخ شیر افلاک کبک
کواکبه در وقت کار آمدند
در آن کوه که رسم فرایم شدند
ز آنک که جان چشم انبوه داشت
سر سپه راه بر سپه شدند
گرفتند تا چون که آن گران
جهان تا جهان جمله سر کا شد
که شد خیمه سیر و آلا کبک
سرخیمه بر کاخ کیوان رسید
فرود رفت مهر و بر کن گشته
برین که گون چرخ چرخ شدند

علی رغم بر دهن از آن خیمه کا
ز شدت مثل لعل شمع شمع
سوی دادنی کی طرف با گون
ز یک سوی ز دشمنه حی و بر باش
که بیدر باشد بان ای پنا
درین دم کشید از آن راقی
چو طایوس ازین جناح سحر
جهان را بر کشتی کند کاخ
نبوت زن لشکر آمد خبر
هم آمد دوم اندر دم کر نای
خبر دیدی رفته خود شدند

فنا دیل لکچور چون مسر و ما
ز جل حجب و کرد و عطار و کوع
سوی چشم بود چشم خود س
ز سوی در کفره نوا به باش
که رحمت نشاید ابر ز رنگا
خورخار از روی نهن تن
بر افراشت چهره و کبکتره پر
چو بر کرد چو کشید از پرده رخ
که زدن نبوت خویش قوت
بدرسد بر نای و بن نای
شدن این زن نبوت باشد

بسیار
بخت

چو سحاب جنبید در دم سپاه	گردید کباره آهنگ راه
بغیر کوس و نایلید مای	چو صور سر فیل شد کربانی
چو شید بگری که زلفش موج	خیزش ز روی هم آردش آوج
بوی نسافند پویان شدند	زنگاه دشمن چو پویان شدند
نشده ز بر زو شب	همش جویان و نصرت طب
شبی چند بودند در پهن راه	رسید آنگاه در نگاه
بشت نهادند سر که روند	همی قبه بر قبه مه روند
یکی نیمه از است شدی بشت	که از نیمه صحرای چو کشت
ز دیبای کلگون کی گله اش	کردم خاک ایلین پش
ز بارشش آب داده طبیبان	بهر خم خاش صد فریب
درد و شست زینه رید و بخش	چو مرغ خشنده کلان درش

کله
ماهی جبر در ده

زمین از تکا پوی سب و سپاه	شد از پشت ماهی بیایم ماه
ز کرد آسمان قیسه اندو شد	بشمان خوار سر مه سو شد
چو لشکر زنج رده آردش	بد زور خشنده و نامش
شمن خود را ببرد بر ریز	چو از پشت کلنگ انخم امیر
جهان تیر گشت و خاک تار شد	چو شمش در خشنده از کار شد
بارین سپاه چو جستن خاک رفت	شب آمد قمر جای پضا رفت
گرفت از سپید این جهان سپاه	بز دخمه در روم سو دان سپاه
جهان را آمد فراموش شد	زبان بست گوینده و گوش شد
بایلین رحمت جهان سر نهاد	چو رخ شبه کون شب پنهان
بیرزدن تیره شب را روز	چرخ سحر گاه گرفت سوز
جهان روشن آمد ز خشنده چو	با لایق این ز نزدیک و دور

سپید روی دل نغمه سوز	بعضیل ہی بر شیب بر روز
هی بود پیوسته امیش این	که بت ییل با بد صلاح کین
ولی روز تا روز بالا گرفت	میرین شمد بر چرخ دل لاکر
چنین ہی روز وی شام شد	کهی جت فشه و که از آسم شد
بش دی امین شب هم آید	خو خاوری گشت اندر فروز
جو آیس دادند ناکه خبر	که از شرک ختم آید شر
بجزین که دوست خوابت	شود بر زین بوم آید بر باد
بت لاج احوال این جنبه	ش دند الوار در دردی
چو بشیند کین کیوان نغم	زجر که بر دین شد چو شیر گام
هی خوانند بر در ریشتر تنی	هی شرز شری و ظنین تنی
هی بود چشم مران این بنام	بیلا چو زل بب زو چو سام

بدگفت کای ارد پای دیر	کنون راه رخصتم کور
بین جیت اندیشه	سر و صبح ز راه ز دل کین تا ز راه
بین آنچه دارند در سوزی	بجست صلیح شسته کار و راه
هم گنزد دم این میل بر چو آهوز	ز دشمن نذارید پی کی
رخصتم بست چو راه سیل	که از کوه دل در شستن جگر
غرض کرد کوتاه دست عدو	عجب آنکه خالی شودیم کین سیل
چو میر کین این خبر در ارشد	بیشتر برنده از چار سو
بی خوانند بر در دیر ری	عین زین کوه سیده اظهار
که تا نامه بر نگار دیند	هموند و دانند چو خبر
بش زاده پنجا شت کاشه ترا	کردد مران آتش کین سینه
چو قرق است باشه تراش ما	میان تو باشه جسدی مباد
	نیک گانه تونه خویش ما

Handwritten marginal notes in Persian script, including phrases like "سپید روی", "بدگفت", and "چو بشیند".

که بشد یک زین دو کمال	شما چون دوش خید در کمال
بجانمدا کمال کتاج و تخت	ولی حیف کان خسروانی تخت
پسان کرد باید مسان تمس	بجیرت برانم یک را دو تا
چو کر شاه سروش چی مستند	نه از این دو سولون که گرا برید
که در نامه پیش ایرون نگار	همی مانند این فکرت دیوساز

تمشید

وز کوشت میراث بهر کسی	غلامی میراث ماند از کسی
ز چک حرف این داد در جی کنند	نباشد که تقسیم کو دک کنند
زادراک دور زوش کنار	طبع شیه وراثت نه فضل زار
نماندن خسته را بر زریز	نمیدانند از جی تیسه
بزلن و پیکان بهم چو شش	که در ان دپسیرش

یکی

یکی کشته شایان سر او زینت	وزین زشت تر در جهان کزینت
بین رای چو چهل سپند	مگر دو و کز هیچ کس بهر بند
چه انظف چپاره زین رنج نمود	توان کی از این آتش زین کاسه خورد
نه بنسیم در اینجا قفاوت بکار	زین رای تا یک دیوانه وار
هر کس که در این مرتب باشد	بکار ترای بس زبان کار شد
خدر کن که کرد در این کار سخت	بر دشمن اینجا این تاج و تخت
و گزید زایر این سالی	بجایست هم بکله سپهر بنی
تبا شد یزدان و جمال شاه	بخرش کمره دسی این سگلاه
ولی چون که هم به نرسد زاده	اگر چه بکفت شد آما و ده
بقدر توان و پاس نمک	نیاز هم حرفی رسان تو شک
اگر مال خواهی و کز جانم نسیم	کرت هم زبانی است تا وان نسیم

بوی چاکری	بوی چاکری
شینه سستی بسته اند استن	ولی بی پاک در از استان
همی سخت دلشده سفید از	که ز اندر زان سپهر خسته نگار
هی این نرم دل گشت از روی او	هر آن چین پوشش فروزان کبر
باز نیش بر زخم چهره برش	پوشش کفا که خبره برش
بکاخ قاعت بی غشوی	من این کز کزیت کز بشوی
چو ترس است ترس دیر از را	پذیره شوی پسد بر اند را
کن دزد را ز زبان عیس	کنون زهره یا هم حکیم بوس
درو اندر اکیف دارکم نهاد	بشد مهر چون چشم خاتم نهاد
بکی یکت عیاری روی	پس درش پس آنگاه جهری
یکت خطه از غوب آلی برق	بدو کف کای غیرت بادو برق

کنون

کنون تا توانی سبب دو بدده	امیر این نامه با پوزخس و بدده
چو آن نامه بر بر سبب پوکش	بمویید ز آهوسم آهوکش
چو آن نامه با صاحب نامه بود	ازین دست بگفت زان کپرد
چو کردیدش زاده و هم زاز	کر بود در نامه اش کداز
بر افروخت چو اش بجایید	شد از چشم با بر تاب تب
سم اندر ز نهفت مادر چوب	نخازندگی ز نهفت تخت نجاب
کرقتی استن تریک برا	سبکت دیده با یکت مرا
در ادر دور فسیه یک	نشینم ابر باره تیر کت
بسم سمندت همه مرز و بوم	بگویم نشتم بجای تو بوم
مگر با زنی تو خود بد بدست	همی کیفی هر من باد دست
کنون باز سبسی کنیون کرد	چنان آوردت بجاد دست کرد



در کوه کوه باری تمام
 در کوه کوه باری تمام
 در کوه کوه باری تمام
 در کوه کوه باری تمام
 در کوه کوه باری تمام
 در کوه کوه باری تمام
 در کوه کوه باری تمام
 در کوه کوه باری تمام

در کوه کوه باری تمام
 در کوه کوه باری تمام
 در کوه کوه باری تمام
 در کوه کوه باری تمام
 در کوه کوه باری تمام
 در کوه کوه باری تمام
 در کوه کوه باری تمام
 در کوه کوه باری تمام

افراشته خیمه و خامت انجمن اهوان در کوه

در کوه کوه باری تمام
 در کوه کوه باری تمام

در کوه کوه باری تمام
 در کوه کوه باری تمام

ز با لاس تاره ز پائین هر ج ز فریاد طنبور و غوغای تار نه آتش زور روشن ای می ز نور ز غوغای رخ تار کشید چه حال است که در جوشن زار خرد داد از جنس دامن گوی ز گردن الوار و مویان کار بهم زرمی اندازن ای سر بر آمان ببری که سرد شده بقیصا مام نمیشند باری باری دایم بر سر	بدگ کرده صفتی شبه رابع ز تاب می تابش روی بار نه قدری شب مانند از غم نه ای چو کله خیمه خفا کشید بصر فکاشند خدای که پروتند از بهر غارت می باورد هر یک چو سام سوار بدون جت از جنس نه خیمه بهم زرمی همان خیمه نظر را بقاب حساش نهاد بر آمد باریت بر آمان خیمه
---	---

بهر روزی و شش سر سبک را در
بهم از زره بدرگاه سردار شد
ز خاش بترج نصرت داد

بیش که دور دشگر چو باد شرف را قرن عزرا یار شد بدت نوازش می کشید او شد ابر سینه نام شمشیر زهر سوی شد سار سینه ساز پوشیده همی و پوشیده چال ندستی همان نپی گویز که ای دادده کردت گریانه ز بسید که گریان دادان الار سحر نشناخته ایم خریدت در دست ازادان	بهر روزی و شش سر سبک را در بهم از زره بدرگاه سردار شد ز خاش بترج نصرت داد بهر وقت این زور سپه روز بروز لعل این شام هم نیر باز که ناکاه قومی برین خیال ز دل خون وارد خونما به روز رسید با کجایان شکر و آه یکی باز رس بفریادمان جهان جهان است بی نیلیم بگری و بدی کرداد
---	---

بهر روزی

بهر روزی و شش سر سبک را در بهم از زره بدرگاه سردار شد ز خاش بترج نصرت داد بهر وقت این زور سپه روز بروز لعل این شام هم نیر باز که ناکاه قومی برین خیال ز دل خون وارد خونما به روز رسید با کجایان شکر و آه یکی باز رس بفریادمان جهان جهان است بی نیلیم بگری و بدی کرداد	بهر روزی و شش سر سبک را در بهم از زره بدرگاه سردار شد ز خاش بترج نصرت داد بهر وقت این زور سپه روز بروز لعل این شام هم نیر باز که ناکاه قومی برین خیال ز دل خون وارد خونما به روز رسید با کجایان شکر و آه یکی باز رس بفریادمان جهان جهان است بی نیلیم بگری و بدی کرداد
---	---

بهر روزی



اگر تیریه زان بریم از تو راه
 کند نه الوار بن کاهسان
 بتاراج رش از بند کوسیه
 چو شبنم سرد از زون بر
 سر پای کوبیده اش ز غم
 سخن سپردن با کشته
 ز تو خیزد زین بر چرخ
 آفتی بر آرد عسرا
 خدای تو دانی که جز خیرست
 هر که بر چرخ بنیزت
 کنون که تو هستم من می‌دار
 بنه داین خبر پس بپور کن

که بنیادان مرشد ای بر
 نما نداند اندک طاعت
 نما نداند بر چه کس برگاه
 که شیرازه کار ایدر گشت
 درم گشت و خیز چون سیرت
 که ای آید تو بود آید هر چه
 هم ازت شیخ ایدر گشت
 که هم خود تو داد استیم از است
 مثل ما دارم با لایست
 تو هم بر پیش من آید دست
 چو که خضم کیستن چو که صد هزار
 خدای تو شد و کوبال و کین

نیز

آرزو نمودم هر روز از تو
 چو شیر چون شیر از جگر بخت
 ز کز در زبانه زتابه زوش
 که ناک آه آری ایدر گشت
 چو بر جگر خدای آید بخت
 چو بر جگر بیه دست آورد
 آه تن و باران بر زوار
 میدان کند ز با یوان چو هم
 سر کین ز بندش چو بند بر جا
 چو بار ججا گاه بازی کند
 بیاد چو بین بر نسره شیرا

که از ز سببش تن خیم برش
 بچکال و کوبال بس و بخت
 سعه و بجا و سیکت و برش
 اگر کرد و دشمن ز پولاد و جز
 کند نام سهراب از نایک
 در همت دشمن برکت آورد
 بکف ابر و دل بچرخ در دباد
 در اینجا سرفشان در ایجادم
 تو کفشی بر آمد ز غروب شب
 بچرخ چهارم در آری سده
 بهشت چو شاه پور بخت چو شیر

شد از در روشن پوست سینه
 ز غریبان توپ و بانگ گشت
 که به پیکر چو نوبه نکر
 هوا تیره گشت زین سخن
 بیستند شیران بگسی رود
 گشته زینان ز کاشک
 بگفت بر یک زبان سخن
 خردی گشتی ز این بگفت
 تو گفتی ماری در سخنش
 چو شمشیر دم آن اردو با بار
 شد از پهنه ما را در بود

ز دود کاشک و ز کرد سپاه
 به بهرام خویز شد کاشک
 برکت و ایران پر گشت
 پرشت عدم شد جل از سخن
 زهر سویی صفت از صفت
 بریای شمشیر زده چون نیک
 می زنی از سخنش نشان
 تو پذیری از بار بارید
 می در دوان شعله در سخنش
 نهاد اردین پهنه عکس مار
 از این پهنه بود با بود بود

ازین پهنه

<p> ازین پهنه گزینتی گزینت شد سواران جنگی همه هم کرده چو شد کار بر گشت زخم گشت زاده در کجودن گزینان شدند بران مال گزینان زدند و دور </p>	<p> ازین پهنه گزینتی گزینت شد سواران جنگی همه هم کرده چو شد کار بر گشت زخم گشت زاده در کجودن گزینان شدند بران مال گزینان زدند و دور </p>
<p> درین پهنه مستی هم از دست شد که شمشیر زخم همه را کرده چو گرگان کبک پهنه با گشت چو برک خزان زهب زبان شدند گشته گرفتند زانان بزور </p>	<p> درین پهنه مستی هم از دست شد که شمشیر زخم همه را کرده چو گرگان کبک پهنه با گشت چو برک خزان زهب زبان شدند گشته گرفتند زانان بزور </p>

چون میدار را حکما رکن

جهان کرد از با کفنا رکن	بهر خط میسره هر جا در کتب
ز پائین در کف کفنا رکن	که با خط میسره هر جا در کتب
ز پائین در کف کفنا رکن	که با خط میسره هر جا در کتب
همی خوانده شد اتحاد سپاه	اگر نام جو اسم از آن زرم خود
مران زرم را دید با دورین	بهر خط میسره از آن سوی میر کزین
چو پوز دود و زمین آذینت	که مانند همگانند مشرقت
زیشان از زرم آگاه خوانست	سر از راه سراسر بگردانست
دخس این توغیس لکسن بود	بختین شرب ز جاس بود
بچکشش درون سپهر آذینت	بجکت آوری تالی اردشیر
سه طارم خنخ خایم شکست	بزرگان مسرکه آورد دست
بیارید بهشت ایجا شزار	چو اندکف آورد روئینه مار
همی کفت ای کاشن نام خوب	اگر دید در خویش از آسیاب

سخت آمد پیش مخالفت زنده	برون بود انداز ایشان از غده
دوم آمد آوره که را بچسار	جهت داده بودند با خود قرار
گرفتند پنوله کوه و دشت	بدان سان که ز آن سوی قرار
غرض با گمان بر شد ز دور دود	بدود اندازون در پیش از کوه
تو کفتی که چگونه در دم همزار	دوان از آن زمین برکش همزار
دین دم شد اسپهبد از کجک	که از زخم شد راه همسگایک
پو خود با زمینید با دورین	که در پیش آمد دودریای کین
همی دید که کوه سیلاب و ار	بموج آمد کوه و دشت از نوار
در آن بحر جنبده استخین	چو با جواله زد استخین
پو ابر اندر آمد ابر شتاد	تو کفتی که آتش با لقمه شاد
چو میر اندام مردم بهر سوی	بیکدیگر گیتی چو آذر کشتب

عدد المرقم

بدر خاله نهد لیز لدا سرور نسته کارا لاینا
نام ارجه محسن بزم ارد بکبر
نویسنده
نیاد در بزم اردی

برابر ارتوانی ز دشمن دمار	ببر هر چه خواهی بزده سپولط
شدش روز روشن چو شمشیر خیم	چو بشنیدین نیو خرم خیم
تو جنت فرود است کھی و کیو	تکا در کت اندر آورد نیو
سَلَامٌ عَلَى الْاَهْلِ الْبَيْتِ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَآلِ اَبِي طَالِبٍ	
که با هم بیدار مانا هست	چو نامنده نامت بطفیت
بین خود ترا بیه بر دلست	بملکت همی خوانده شمعضد
امیقار پس ای طاعت بصد	سقاقت بیایت بر کثرت
ده نزه و تاسانی کورست	کین کن ز کردان این جبر
تی خنده و نادان و دهرش و	
سپاه مراد رسانی پر عباد	ز تو خواهم تنگ هر گونه باد

ز سوی دگر چو طلا به سپاه	همیدر شده کارای بس تباد
شجاع الملک در اندک شمار	بدو شگفت است بس کارزار
پراگنده گشته باز در سپه	تی نپند مانده دوران روزگه
چو شنید این میر فریاد زاری	گشتد بچشم هم اظهارهای
سختی بزخاند ز فشت راین	فرامرز کرد از شش کن
با هم از حسن بر بزم ارد شیر	با و در بزم بهیجا جبر
بصوت چو سیم بیره و سیمت	بیا ز چه بر زو به پنج بکنت
گرازه بر زو و زو ااره زور	که کتک تخی که طعن طوار
بدو گشت کای سل اولاد جنت	کج بشیر و پنجه و انده در کنت
برادرت با کتری جنت بچو کی	چو در خم چو کمان در قناده کوی
بهره سپاه عدد المرقم	برای دین ازیست بدارت

بر ارجه

$$2 \frac{8}{9} = \frac{2 \times 9}{9} + 8 = 26$$

$$\frac{5}{8} \frac{8}{9} = \frac{5}{8} + \frac{5 \times 8}{8 \times 9} = \frac{5}{8} + \frac{5}{9} = \frac{45}{72} + \frac{40}{72} = \frac{85}{72}$$



فصل
در شمار و در حساب
سه صد
بسیار قدر است

از اندم که بزود پاره فلک مسر	پرت آسمان از زار آیین چهر
بشدش حرب پیوسته تیز	تو کھنچ بیگشته بر سر تیغ
جهان نشسته مانا بیکبار ره ناز	همی جستی از خاک و خارا شرار
قصا را بر آذاری آفرینند	کهی پا و کله دست و کله سر فشانند
ز دود آسمان تیره شدند	نه مه بود سپید نه مهری عیان
کای مرغ شد مرغک خاک	ببارید بس بیهوشی آکنی
ربس درک شاد دور کج خاک	همی جامه صبر شد خاک چاک
همی باغ چو زراعتی شسته شد	ربس گشته بر سر گشته شد
ز ناله گریه همه زمین پر نوا	نواج نشسته هر در هوا
ز زیر فلک تا بروی زمین	مکس باران کند کھنچ طینن
بیک غمیش تو صد صد خاک	برفتند بر کله بر سر کج

بیاد ارمی پاک زری در آب	کنی با پاره فلک کای ماب
سه کجک از ششلی شسته است	بیکبار در کج ز پاره است
چو بنمود صفای هر آیه	بر آمد از جاجون زنی زار شیر
لی چاره شد زری زانی جان	که در کف چو موج صیف باران
جو اندل جوان بخت دهم چون	بماند جوان تا بماند صبان
جو اندر در چون بدل نیت	ره هیچ کاری بوی نیت
با سر سپه چو بر شمای	فراجم نمود آنچه بودیش رای
همی خواند گردان لک لک	بصورت دلیر و بیرت من
بیان دوش بکله فسر پاید	کجا عجب دارد ز مول کز
به بسته هر یک چو در کج	که میرود آینه ز کجک کج
میردند در دم در زمان بر سپاه	که در کجک کجک کجک
خشت آن زمان اب کجک کجک	در کجک کجک کجک

قصه
بعضی شکلک

آکفنا
بعضی کوش در دنیا

رای زمین
بعضی در کجک

معنی
سر در کجک
در کجک کجک

بارمان
در کجک کجک

چو ز غم آن آرد باغی غم	زین شد هوا هوشتین
کین کرده کوئی زین بحال	چونجی تستی که بر عقل
در آنز که گشت فریاد زن	چو تدر با یک
ببارید چون در بهارن بسجا	ولی آس این جای است
بیک کوی روئینه در شکت	بختند فرسان چو از کوه سنگ
پشت فرس ارمان دسیر	ه امرز غمده شیر
بجوان در وقت چون فری	که بر م صرصی
بهر سوی که اندر وی آن دان	تبی مانند گیتی زرد به دان
جوانم چون بس غمشتن	ز بس تش دود در غمشتن
تن به سرش ده چه از یاد	درخت اربن می شوختند
سر به منش ده مانند کوی	اگر کوی را که بودی چو روی

کافور بود غمده عرف

که ناکاه از دامن دست سار	بر آید کج چپ روم غبار
پذیره شدش از نان صری	بزدن که گشت از کام پستی
زین زن سپه شد چو چرخ ز بزم	بختند کوه دشت از بزم
پذیره فرستاد سر در شان	که تا باز بسند سر در کار شان
بختند آن کو پیشان است	همید رسیده این شاکت
بجیش شنش یاد بود	مقبض بغم لشکر بود
که باز نا کرده از کرد راد	چو ضرغام آن کرد گاه
بجیش نظر خان بد کوشد	چو تیران به شمشیر بر آید
اگره ز تیر رسیدی دمی	غی مانند آبش خانی کی
ز سوی دیگر بر شد خودش	کوتلزم آمد در اندام کوش
کی کرد بر شد ز آرد گاه	بجی سینه شد مهر و نیک

سپاهی رسید از بند و تلاش	بسی از ستم بار کشت العیاش
بصر تمام سلطان سرگردان	از ارکانه بود لارشان
براکت هم زری آن خان راد	همی بود مانوسه راجه
بین خلیفه کوچی و عیم	بگردن بدند ز امواج ارم
بین بکت بس استی در شد	برینجید خورشید و دگر شد
همی رخ تابید از این سرای	شد از شرق و در غرب بگوشی
ز غم سوز آنگار اشق	که ز درای همی است تنق
چو انجم سپاهی برینش	ظفر قبه و شمع پیوستش
سپه یارینش از حرم	همی بود داد و کلمه بنام
نیاموده از به بلشکر زند	به بنگاه الوار از رزند
بپشت زهر لوی غوغا و شور	بیکت کھی تو یوم القدر

لاریان کمر برین بریدی	از ره بر شندی همی صل
چو دیوان شمشه از هر طرف	شکسته خرم اصف بصف
هم از شش جنبه درنگا پوشند	بصف در خان تار در پوشند
ز نوخیزان دود کشت و غیا	ز سوی دگر شب بر آمد بکار
ترکشی که شب بود کشتار	بظلمت همی بود عظمت فخر
اگر چه شد از تنش حرب روز	ولی شمع کیمی نشد از فرزند
دل مهر گرفت از تنه کی	نمودند شکر ز بس چهره کی
بشد لکر خرم ز آرد و گاه	بیش از ز بس شک کرد گاه
بر چند ناکه در آنگاه و دشت	همی خوش کوشش بود کشت
پوز و طبل سایش آنگاه دد	همی دیکت کوشش خرم شد
بشد خرابین بد آنگاه	بفرزوی و شمع فضل آله

از چشم

بشد از جنس میر کز کشت
گرفتند کز یکباره راه
ز خون بار نشسته چنان خوش
شد از بوی نوبت با درشان
همان نخط در دشت پویان شده
از انبوه پست که هر چند کس
از آنچه کرد در دشت ده بود
پس از آنکه هفت کوه بی کنگ
ز بار برف کند ای بس بیز
گرفتند بر بارش نادر کش
پس از آنکه هفت کوه شد بکین

چو بخت و بخت از آن است
ز آورد که سوی آرد نگاه
گرفتند کرد بر دبال خوش
پاد آه از حام و اقویشان
ز کم گشته خوش جهان شده
نمیدند هفت ده از فرس
بی سخن آن سر و از آده بود
بن جامه جان کرده چاک
ز کردان و کرد دشت پذیر
بختند ماکه تن ناکش
هفتند بر خاک چو کشت

ز بعد دو همگام از اینجا ل
برادر چو دیدش کز غنوط در
که ای زهر قاده از پایلا
چو سر و در هفت ده این نازید
که دیکت کی نوبت نبون است
بس کشته ام تا که مان کشته ام
کفون ناله غم در کن چاره ام
برادر چو ویران همه ز قیود
بیش که آورد آنگر ز غم
که از خشم دشمن رسید خبر
مگردند غارت همی شاه چون

همی با بختند آن ز نهنال
که میان بدید برزد بس
بخون خود خسته ام بسلا
خون خنی منی می بر خسیرید
که شون سر و در پیره زن است
در پشته ارگشته من پشته ام
بده جای بر کوه به بار دم
با قلم مستیس با نیده دید
بنگاه بر شد از آن ز غم بود
هم آنکند شده ده پشته ام
گرفتند پیش پس راه چون



پواین مرده اند نزدیک شده	مغفور کشیم یکسر سپاه
شد از شهر و از شهرها گسستن	با هیچ فلک از خضض زمین
شمنه بصویب دستور را	که خود از گسستن بر این مرده داد
بمی کشد او در غلغله چینه	به تشریف آید از گسستن
در کردی یعنی عثمان	بهر در این غلغله
بهر جوان صهرش	سپهر سخا آسمان کرم
که از هم همش شبک سپهر	نخستینش در اندیشه
بهر هم سورهش چو به خاک	بهر از ترسین ترسین دل چرخ خاک
صد و دسخط مهر نبط شاهي بنجند سرد	
وسیا و نصرت	
که می فرین به شیر تان	بنازم به حال چون شیر تان

چای

پسر او را و سائیتین قنا	پدر بر شیر و شیر افکننا
مرا این خدمت قهاوس منتقم	چو اردولت و ملت محترم
ز بنده یث تشریف شد از فرزند	نشانی از امانت بر امتیاز
نوارش بسی دیندار لطف شاه	وزین بفرزون نیز از مال و جان
ببردارش کشت بین امتیاز	ازین رتبه بالاترش بر دواز
تجس افزون تر ازین لطف فرزند	با چشم آینه اخله و مند چو د
حاصل فرستاد بر وی حکمت	ز دیبای آبی برنگ نمک
بشیرین شیری از کرمش	پیار است از لعل و گوهرش
ای نام بر دند پنوخت شد	فکر بر که را کاندازان ز کمه
که بودند سه بار شاه جهان	ای چو نام بکنند آذران
باندازه هر کس از شش و کم	بدادند مشور لطف و کرم

درین

دران و دیگر و دران کیستند	رسید از سوی شیدی اسکندر
یکی نامه از کلبش بود و شایه	بنام سپهسالار شکر پناه
که حضرت بزرگوارین از فرس	همسوز و نه نسیم آناه که فرس
بیشک بر نیاموده از پنجک	انگشکانه و خوی نیز از آب و آب
ولی رحمت چون تو فرزند	بر روی نوند هست و روز بزرگ
ندیده کس از هیچ فرزند	که بر ای محکم ترا فرود است
تو راحت از زندگی آن بود	که در جنگ سخت بچلان بود
چشمدی در کف این بود	که اکنون تو را زین امر است
چو آسایش اند جهان گیمین	بر است می کاسایش آید در دست
جهان جهان جمده خاکش	تو را می بر از پس آید پیش
که مرده زبند آورد و آبرو	ز نام ز است از دست

حاصل فرستاد بر وی حکمت
بشیرین شیری از کرمش
ای نام بر دند پنوخت شد
که بودند سه بار شاه جهان
باندازه هر کس از شش و کم

بیدارم ببحاره در لیل در فریب اعدا

تقریبی باورد نام آوری	جهان را از نیره بگام آوری
یکام تو آید در آن روزگار	کس از ی زرج تو بچشم آوری
بجدوار رحمت کزین پنج پیش	دل خلق خالق نما خوش بچش
عوض یدا بدون براری سپاه	تصویب بت بفرمان شاه
سوی عراق اندرانی بگت	نیشی از تحت الحکمت
این رشته سنی در آن خط باز	که گردیده از با هم فتنه دراز
سری هست و سوده است سالخ	هزاران بجهان بلدان او
هزار آهخ این سرودن آهسته	که مغرب دین پر نیست
چنین سرزسان چو بادیده	هزاران نهادت و فتنه دیده
بهر حال باید شد ایدون بکار	که خلق عرقم در نظر
سراسر را بگوشه بگوشه	تو باید کشائی کنون آید گره

یکی

آخر سر را عبدالمتمسک از او سینه کند
روز بدست سلطان از دست ملک

یکی سخت تمکانه بر پشته	بدین گونه کا بنی بر نیچشته
یکی صاحب جاه و فتح کزین	خداوند دانش خداوند دین
کهن مردی از حث جلال	ز هر خبر ویرا بجد حکم
ز علم و در علم و در فضل و حسن	ننگی به بحر خرد غوطه در
ز روز و روز با رسم نموده تین	همش بود دنیا همش بود دین
وزینان فزون چشمی کانی نیایش	که جان بر رخ آن نیایش گاش
ز دود محمد رسول علی	شد آن آینه علم دین مجتبی
کسی را که باشد در میان همه	نذر ز دیگرگان و همه
چو خود در فزون دید هر دو	بسر نامش در دیکر سبی
ز حکم همانا از سپهر چش	هر کس خین کرد چو چش
نه چید ز خرد و خرد مندر	که فرمانش کرده فرمان سب

الذی
بر
بند
بر
نام
همان
نقام

باید که در این دنیا
باید که در این دنیا
باید که در این دنیا

ریش محمد مغرب در سفرین ۴۰
 در طان ادره کل قشون با جرحام

باز در این کتاب

که سید مراد زاده شد بر شید	مر این قصه زری چو بر سر رسید
درو تعبیه کرده از شهد و زهر	بی کرد مشاری از لطف و قهر
همین میر کردون فرمؤمن	تصویب پسند صف شکن
سپه پای نهفته در جسر روی	بهرای لشکری جنب کوی
که سبده دگر به سل نفاق	گرفتند آنکه طریق عراق
که با تش ابر حرج	بجوایب اندان تش بر شند
مر این رشته ای بس که بر کوه	بی مات از ان روی مایک بود
نختم آهسته زان جسمها	اگر بر دشمن خمر خندا
همی کار بر خویش دشوار کرد	اگر نه با مرکت کار کرد
نه این مشت باید نه از اجد	چنان جمع بیت کرد این دو
که از پیش همش نهاد مجال	دین کار حیران و چنان خیال

در کاه

در انگاه لطف حقش پیشد	بس سگان برین کار دموار شد
قضا کار خود کرده اکنون تسد	بزد مرغ همسگانه از دم پر
بجوایب اندان تش خلق تیز	چرخ غزا بر پشت از خود ز
قرین جل شد مران مقتدا	ازین خطه ز زخمیه خود جدا
با قیسم دیگر کا پو نمود	بجنت سراز جهان رو نمود
بد نیاش کشتی همی نام بود	در آغازش آغاز انجام بود
بهر خرد دست دهنش بر شو	شد از جنگ باشتی رو بر شو
ز کف داد پر خاش و پر شو	سوی تغزیت خانه خورشید
ببخش در آورده ان شیش را	بدل کرد گیتی چو ان شیش را
بدان تغزیت خانه چون از کوه	مران قصه ز مهر کوه کرد
بجایماند کاه از زخمه بر شو	چو شمشیران قرین غایت سافت

مسی از در کناری دور باغ زیند
سوی مسکن خورشید آورد
ز بار بار ناکرده خالی کلب
بشهر اندر از کار بسیارین
یکی شورشی سخت بر پای شد
ز ایمان ملک
یکی رانفتنی و باقر تمام
بدانش قوی دست دردی
همی تازه میخواست این داد
از هر سوی بر پا شود قیامت
هر آنکه خواهد بر اندازدش

بدشان رحمت همی دهنده
بیاری باری و اعدا دخت
بیاخت ناکه یکی اهل شب
بسی کرم کردید بازار کین
تو کفشی که گیتی هم از جایش
همی کرم کردند از کین چو زهر
باقییم علمش سس اعلا مقام
بملک کهن جوست آوردی
ندغم چو خواهد ز جان جهان
یکی آید و از سر اندازدش

خدا

خدا یا تو آن از سر اندازد
ز دنیا و از دین و دل دور کن
بر انداز هر سوی باری تو کند
ازین سوی قومی ز خدام کن
ز شهری و رسم نیز از طریقه
همی خواستی بر کن همه
نه سوره هم بلکه اش و کشت
رسیدین خبر تا بنام هم
میرن آتش از آب پدید تو
میرن زخم کبیر دکنون
بجس کرمی از ان نیکه

میران دون و دین بر اندازد
دو از خم وی را بنام مور کن
میان بسته هر کس با تو کن
شدند از مدارس میان کن
همکان طلبکار آشوب دهر
نشند شاید میرن هم همه
میرن رشته ای کشت گشت
که زود آید چو سینه کردید در
همی خواهد از سر شمشیر تو
شبان باید از زخم کند کله ملام
که در کرد شمشیر زود و در

چو آتش شکر آب آتش قمار	ابر برش خویش بهرام وار
ز آتشی قدر کنز کشید	بر آنهر چون بجزش رسید
بجوایند در حال بسکامه را	قباکردشان برین ایجا مه را
بشهر اندرون حکم آن سخت	که زمان شویش ز کفایت
با هر میر و بسلاح کلام	و کباره کردید خجسته را
بفره تا خلق نزدیک و دور	په چسبید سر از خیر خصوم را
با برش همه زخم کردن شوند	بفرمانش جلا نمود و جلا ازین شد
بن بارش دو پام	یعنی آمد ز ایران خدای
تحسین مبادش این کج	که هیچ توان رسیدن کج
شعش اش از بس که بوحی	سر از چرخ خیز برون ماسخی

خامه در میان احوال ناظم و شکایت
از کار خود و دعای محمود

مینه من از داور دادگر	بود آنکه در این سلسله دور
که دم نعت سه فرخا بود	بعیش اندرین دوره در باد
بسی دیر نماند بی این مهر	که کردون نماند است و بر نظیر
بماند آلا تا بماند سپهر	په چرخ سعادت تا به چو مهر
جهان تا جهان است یانیده	که کردون نماند نماند
که بر بندگانش بهی کسند	بچون من که ادس کنی کسند
اگر چه کردم بجا خدمت	نه بجا است یک ابروم نعتی
گشردم چو کجی دوا کم است	که کم دولت از خردن تر غم است
ولی شکرم ای که گستر ایبر	زین شی به که بهایه
بدرگاست آزند که در معان	گرددند محروم از دن آستان
بود از جل سخن این دونه	حدت سببان دل و لسان

کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران



سنان آرمی کز این مال
 تو محمودی دین بد که ایاز
 در آن مقام ^{سلا} ~~نست~~ ^{سلا} ~~نست~~ ^{سلا} ~~نست~~
 بر اسم ایستغاث بر صده
 نه از هم اگر چه کف دردی
 پیور رتبی سخته دین
 نکات کرد خالی کرم ^{سلا} ~~نست~~ ^{سلا} ~~نست~~ ^{سلا} ~~نست~~
 ولی روز تار یک بخت سیاه
 بسند کم چشم که
 در ایستم چون ^{سلا} ~~نست~~ ^{سلا} ~~نست~~ ^{سلا} ~~نست~~
 پنج بخت فزون ^{سلا} ~~نست~~ ^{سلا} ~~نست~~ ^{سلا} ~~نست~~
 چو بسند از بخت چو راهم

ببین بود که در دست در صحت
 بیای ارادت بادت آرز
 ولی کن نقره دسی ^{سلا} ~~نست~~ ^{سلا} ~~نست~~ ^{سلا} ~~نست~~
 که کز در کورد بسیم سازم کوه
 نخواهم بجز طوطی دردی
 غاف سخن داده در دست کن
 پر سینه ام کرده در نیم
 نوزد است برین جان ^{سلا} ~~نست~~ ^{سلا} ~~نست~~ ^{سلا} ~~نست~~
 خیزن می بسیم ^{سلا} ~~نست~~ ^{سلا} ~~نست~~ ^{سلا} ~~نست~~
 و با خاطر در بخت ^{سلا} ~~نست~~ ^{سلا} ~~نست~~ ^{سلا} ~~نست~~
 در چنان که درین ^{سلا} ~~نست~~ ^{سلا} ~~نست~~ ^{سلا} ~~نست~~
 همی باز خوانند ^{سلا} ~~نست~~ ^{سلا} ~~نست~~ ^{سلا} ~~نست~~

بهر صنعتم دشمنی در دست
 از این جمله ام آنچه حاصل شد
 بهر خطه بنمایم در صنعتی
 ای که بدم نیست ^{سلا} ~~نست~~ ^{سلا} ~~نست~~ ^{سلا} ~~نست~~
 ز کبری ز کسب ^{سلا} ~~نست~~ ^{سلا} ~~نست~~ ^{سلا} ~~نست~~
 ز کبری بجهت پس از هر سن
 ز دانش اگر چه صبی ^{سلا} ~~نست~~ ^{سلا} ~~نست~~ ^{سلا} ~~نست~~
 بی دیده تا ^{سلا} ~~نست~~ ^{سلا} ~~نست~~ ^{سلا} ~~نست~~
 بی دیده از دور ^{سلا} ~~نست~~ ^{سلا} ~~نست~~ ^{سلا} ~~نست~~
 ستانم ز دستم ^{سلا} ~~نست~~ ^{سلا} ~~نست~~ ^{سلا} ~~نست~~
 کمی که بد است ^{سلا} ~~نست~~ ^{سلا} ~~نست~~ ^{سلا} ~~نست~~
 کمی که بد است ^{سلا} ~~نست~~ ^{سلا} ~~نست~~ ^{سلا} ~~نست~~

به نیت آرزوم ^{سلا} ~~نست~~ ^{سلا} ~~نست~~ ^{سلا} ~~نست~~
 فضل سر بر زوال شده
 نه چشم از زبان ^{سلا} ~~نست~~ ^{سلا} ~~نست~~ ^{سلا} ~~نست~~
 ای نیت در کار خود پای دار
 کند بینه از صد هزاران ^{سلا} ~~نست~~ ^{سلا} ~~نست~~ ^{سلا} ~~نست~~
 بخوابد از کس ^{سلا} ~~نست~~ ^{سلا} ~~نست~~ ^{سلا} ~~نست~~
 بدل آتش آب در ^{سلا} ~~نست~~ ^{سلا} ~~نست~~ ^{سلا} ~~نست~~
 با کف دست ^{سلا} ~~نست~~ ^{سلا} ~~نست~~ ^{سلا} ~~نست~~
 به بیچاره ^{سلا} ~~نست~~ ^{سلا} ~~نست~~ ^{سلا} ~~نست~~
 کند تازه ^{سلا} ~~نست~~ ^{سلا} ~~نست~~ ^{سلا} ~~نست~~
 بنزد ^{سلا} ~~نست~~ ^{سلا} ~~نست~~ ^{سلا} ~~نست~~
 نمود ^{سلا} ~~نست~~ ^{سلا} ~~نست~~ ^{سلا} ~~نست~~

مکدونی

بچکان کنش بر دیم گو	غرض با همه اینجاست نگو
زینجان باز شد بال طبع	بتهایسه و در جبهه ل طبع
بیاکنی بسند ایدر اوز کرد	بگردن کفتار باز کرد
شامینه مرغ در چمن تن دکن	که ای سپهری ببران چمن
نه خصمی کین کرده در کین تان	نه از پی پوسن باشی تان
نه زارده از زخمت خانه زرد	نه چون کین کشت رصده زنده
ز صده دانت رفته نه بکین	نه چون کین بکینای صید کین
ابرود کین چمن کینید	شامینه ایدر پید کینید
فت بند سوزنده سخن	بلفظ زهر پید اندن
نه با چکل شیز ز کینید	نه از زود کردن در کینید
زمن آنچه ناید تو خود آن غمی	بر آغیز کبان تو ایدر ز غمی
بشهر کین شهر باری کین	باسب کین آن سواد کین

کون به هم که رسم بی است	بمانم که کاوش در یاد است
بچو شد بیدر بیدستی	بزرزی بت زار پیدستی
زانی که نه است صد کون	بشیری زان کینه خود بشیر
مصدق	
لا تکلفن الله یقین الا فی شئهم من حیة	
صد و ده این جهان است	بمانم که کاوش در یاد است
تو ای کین ابن کین تو ز من نه	بزرزان فن استی دیک فن نه
تو خرا که در من ز منی خواه	که رود می سپیدت در منی سپاه
چو پیاده خواهی بر سر نه زار	کند از خود عطی حق کار
دو پنج المصنعت خود بود	تو خواهی ز ناز آینه لرب سوز
نستیم بر تری بیست	بمانم که کاوش در یاد است
بشیری کین من امام	بمانم که کاوش در یاد است



در کتب
مندی عمارت



چو در زبیدی زبیرا محو	بهر نسی از خسر را محو
چو آسود بد که چه آشفته شد	بهر بود باغبان کشته شد
ترا از زبان من اما چه سود	بهر نیت قصی زطن حسود
دلی صاحب کج که هر ش	کهن بگرزین کشته به بر شدم
بسانیت کرم پن نیز نیت	کرم سود نمود زبان نیز نیت
بس از زبان کج آن من است	خودان سود نمودن آن من است

بسمانی فردوسی از جیحی سبک کمالین می گویند که مقبول است

بهر در ارچه از زرد و هر صیب	بهر خودی آن علم میرا
ز افک دیش نمایند	دلی جهان است خود رنده
که بد که نینسند آتی بهی	در آن به هر کرد خود گوئی
بهر دکت خود نیز فاش	فی آنچه نه در دل آتش
چه خود صبر زان آن سود	زنی دادش از دست نه روز

چنان که پس خسته ای در	در راه خواندش زلفه
چو در شهر غنیم آورد روی	نخستین می دید که ضل کوی
ز زبان ز خنده آنوقت است	که ز اقوی دیو طبعت نه است
که کز شاه بودی پدر	مرا بر شادی بگری زر
چو این بگفت پگاهش از کوی	هم اندرم از سر شدش فصل پیش
ندی رحلت کھی غیب	ز نخت خود بود سهر بر کعب
از افواه دیدیم خسر ادک	بند پر شون نمودن
مرا این درد را چه خود کز نیت	جواز رخ از سینه گز نیت
چنان روی آورد دگر بر روی	که بنمود با دی زبند بدتری
شد در زمان مرگ او خستگار	نهادمش آن خط اندک
بهر شید زنی که حالش	جواز از آن داده سحر است



گردد همه بلب لب کسی	گشتند از چو زمان ز چو نمایی
که جان اندران بر پایش کند	ولی باز عاقب چرا آن کند
ببین جوهر آنگاه و آنگاه غرض	که کردیم در بدست غرض
ازین بگوئی این پس چه	که ز من چیزی توان کنی
ببندد با قمار بار خورند	چون از چو خمار کار خورند
هر چه در نفویض کتابه شاعر بزبان قلم گوید	ولی نیک بنگر که قمار گوید
مران کینف بخش در باد است	که قمار که بکنده در چرخ گشت
کس برزد تا که چه بزند	دل گشت فریاد و شریان بود
بشکونش که شیرین غمزه	که در بستی غم طره باز
غزه را که در آن دراز	عدو نه نستی بها
بگری شکرش که کجاست	

مخروبی

بخر و حق ایام نیدی گیش	اگر دیده جوشد که دی گیش
بیک بدن از باد می گشته	چرا از آن همه یک تنش بنده شد
بی دشت بر لب زنی بچو به	ولی بر که بستد راه نگاه
بغیر از زنی نمیدیدش	که نیند دل سختی توان گیش
بی دوا ز غم همه ش بزرگ	بی کرد در همه جانش بزرگ
غرض که در دست دیگر گشت	مر این یک سخن که بدانی است
زبان قلم بس درازی نمود	بهر صحن کیه تازی نمود
پذیرفت نامه نون خستام	بنام مهر نیک گشتام
بسی چهارم ام مبین	ولی خدا سید جادان
با صیام است دور پای	که نشسته است خود ز رویش
پس سیزده صد دود و پنج عام	ز جرات که کردم من اینرا تمام

این نسخه از نسخه اول است
در کتابخانه
موزه ملی ایران

بهر روز روزی فرج بساز	در ایام لذت و لطف سی
در ایوان دوشین طاق سخن	بهرای مبارک بر جی سخن
زوی ملک کبان آفرینم	بسیج بن نامر بسکندم
تی خارچون ناب و نصیب	در ایام آنوس کم قدرت
مد اندین فرب برین کن	آسی زود و سکنین کن
بایدین روزی رستم	بنداشی کن که من گسستم
کنان در نیاید بودن دیگری	کلیبم از گنج و اشش روی
ز جودتک خاطر خسته شد	در آن که زینم پنج بسته شد
بهر گشت بکاره کی صام	بیتا مدت بد کورم
بگویند زنده تر را	ای شکم که صاب انور
کشیده تو مانده در دست	کزن کن برین سر مست تو

عاشق الماس

نسخه
بود این من اندر ایام
جری بر سرهای و غایت
ولی خود تو در وقت آن

Handwritten notes and scribbles in purple and black ink, including a large circular scribble at the top left.



کتابخانه